

## هژمونی طبقه‌کارگر یا شبیح سوشیالیست

بررسی «فقر تحلیل»ها

قسمت سوم

این نوشته قسمت سوم بررسی و نقدی است که از سه مقاله‌ی آقای محمد قراگوزلو با عنوان‌های «18 برومر یا 22 خرداد؟»، «سرنوشت اصلاحات سیاسی-اقتصادی» و «جنبش اجتماعی جاری و فقر تحلیل‌ها» داشته‌ام؛ و قصد از نگارش آن اثبات این حقیقت و ادعاست که خیزش پسانتخاباتی و همچنین جنبش جاری کنونی به‌مثابه‌ی یک جنبش اجتماعی- ماوراء مبارزه‌ی کارگران برعلیه صاحبان سرمایه و دولت حافظ نظام سرمایه‌داری قرار دارد و در تمام ابعاد وجودی‌اش (گرچه نه الزاماً در تمام اجزا و افراد وجودی خویش) ارتجاعی و دست راستی است. در پایان قسمت دوم نوشتیم:

«اما سبزه‌ها گذشته از سازوکارهای اجتماعی، فرهنگی یا سیاسی‌شان، در مناسباتی از تولید اجتماعی ماهیت و ریشه دارند که نه تنها برخاسته از رده‌های بالای خرده‌بورژوازی شهری و به‌ویژه برخاسته از خرده‌بورژوازی شهر تهران هستند، بلکه تاریخ پیدایش‌شان نیز به‌استقرار جمهوری اسلامی برمی‌گردد؛ و بقای‌شان نیز مشروط به‌اندکی دگرگونی در همین جمهوری اسلامی است.

«این‌ها (یعنی: سبزه‌ها) از لایه‌های بالای سه قشر نوپا در جمهوری اسلامی برخاسته‌اند: بافت‌های بورژوازی نوین ایران؛ رده‌ی پایینی آن گروه‌هایی که رانت‌خوار نامیده می‌شوند؛ و صاحبان صنایعی که از پس تحریم‌ها، با کمک‌های نه چندان چشمگیر دولتی به‌نمان و نوایی رسیده‌اند. بررسی ویژگی‌های این سه قشر تازه‌پا در تاریخ صدساله‌ی اخیر ایران را به‌دلیل حجم این نوشته می‌گذاریم برای قسمت بعد که شاید آخرین قسمت این مقاله باشد.»

گرچه روال آکادمیک و به‌اصطلاح منطقی بحث چنین می‌طلبد که این قسمت از مقاله را بلاواسطه با بررسی خاستگاه و پایگاه طبقاتی-خرده‌بورژوازی جنبش سبزه‌ها و خصوصاً بررسی پایگاه و خاستگاه پیاده نظام این جنبش شروع کنم؛ اما از آن‌جاکه منطق به‌هرصورت ذات مفهوم است و دگرگونی در مفاهیم نیز به‌روابط و مناسبات اجتماعی و طبقاتی برمی‌گردد و با توجه به‌این مسئله که طی چند ماه گذشته مفاهیم تبیین‌کننده و توضیح‌دهنده‌ی جنبش سبزه‌ها حداقل در سطح دگرگون شده‌اند؛ و همچنین به‌این دلیل که آقای محمد قراگوزلو می‌پذیرد که «جنبش اعتراضی موجود، جنبشی‌ست...، با مشارکت آحادی از طبقات مختلف و به‌طور مشخص خرده‌بورژوازی شهری (طبقه‌ی متوسطه)» [تاکید از من است]؛ از این رو، قبل از بررسی خاستگاه و پایگاه طبقاتی خیزش‌گران سبز (که احتمالاً مقاله‌ی جداگانه‌ای را به‌آن اختصاص خواهم داد)، لازم است که به‌دو نکته‌ی اساسی بپردازم:

اول این‌که، حضور یک جنبش ارتجاعی و ضدانقلابی الزاماً بدین معنی نیست که همه‌ی افراد و آحاد شرکت‌کننده در آن ارتجاعی و ضدانقلابی‌اند. اما از این حکم درست نباید عکس آن را که نادرست و ارتجاعی است، نتیجه گرفت. چراکه با حضور پراکنده، ناچیز و غیرهژمونیک نیروهای غیرمرجع در یک جنبش نیرومند ارتجاعی و دست راستی نه تنها نمی‌توان سدی در مقابل وجه مسلط و هژمونیک آن ایجاد کرد، بلکه حضوری از این دست - عملاً - تقویت آن جنبش ارتجاعی را به‌همراه خواهد داشت. این دقیقاً شرایط و توازنی را نشان می‌دهد که هم‌اکنون در ایران برقرار و جاری است. بدین ترتیب، همه‌ی آن افراد و گروه‌هایی که برطبل توخالی عمل‌گرایی انتزاعی و «مردمی» می‌کوبند تا کارگران و زحمت‌کشان را به‌درون حفره‌ی بورژوازی و دست راستی جنبش سبزه‌ها بکشانند خواسته یا ناخواسته در مقابله با ارتجاع سیاه خامنه‌ای-احمدی‌نژادی، همسو با ارتجاع سبز موسوی-کروبی به‌زعامت رفسنجانی عمل می‌کنند. در ادامه با تفصیل بیش‌تری به‌این مسئله بازمی‌گردیم.

دوم این‌که، علی‌رغم چرخش‌های افزایش‌یابنده‌ی 90 درجه‌ای از سوی افراد و گروه‌های موسوم به‌چپ، که در 22 خرداد تصویری انقلابی از «جنبش میلیونی مردم» می‌پرداختند [1] و اینک با تصویرپردازی‌های دموکراتیک از این جنبش ارتجاعی مواضع اولیه خود را تا اندازه‌ای رتوش می‌کنند؛ لازم به‌استدلال و تأکید است که با توجه به‌تحولات چندماهه‌ی اخیر - هرچه بیش‌تر این جنبش ارتجاعی را مورد کاوش قرار می‌دهیم، در درون و بیرون آن کمتر به‌رابطه یا پتانسیل ترقی‌خواهی و دموکراتیک برمی‌خوریم. چراکه تعیین‌کننده‌تر از پیاده نظام خیابانی این جنبش که نهایتاً تاوان‌پرداز خواهد بود، عامل تعیین‌کننده‌ی بقا و تداوم این جنبش نیروهایی هستند که در درون ارگان‌های همین نظام جمهوری اسلامی دکان و دستگاه دارند، صاحب‌اختیار هستند و والامقام

به حساب می‌آیند. بر فرض که موسوی و کروی و امثالهم از رهبری این جنبش کنار بروند و پیاده نظام خیابانی این جنبش از این جنایت‌کاران «عبور» کند؛ با این وجود، باز هم این جنبشی است که در احیای جمهوری اسلامی، سرسپردگی‌اش به نظام سرمایه‌داری و کارکرد ضدکارگری‌اش، پاره‌ی تن همین نظام است و به‌طور گسترده‌ای توسط مدیای تحت کنترل دولت‌ها و سرمایه‌های کلان حمایت و کانالیزه می‌شود. امروزه هرنوجوان اندکی آشنا به سیاست‌های بین‌المللی می‌داند که انگیزه‌ی حمایت مدیای معتبر جهانی از یک جریان اجتماعی اساساً به واسطه‌ی کانالیزه کردن آن جریان و مطلقاً به دلیل حفظ و گسترش منافع سرمایه‌های کلان است و با کوچک‌ترین شائبه‌ی بروز آزادی‌خواهی (که بدون حداقلی از برابری طلبی بی‌معنی است) به سیاه‌چال فراموشی پرتاب خواهد شد. بنابراین، این جنبش نه تنها در رهبری، بلکه در کلیت بدنه، شبکه‌ی ارتباطی، جوهره‌ی وجودی، دیدگاه مسلط و روند شکل‌گیری‌اش ارتجاعی بوده و همچنان ارتجاعی خواهد ماند.

تا آن‌جا که به آقای فراگوزلو برمی‌گردد، وی در پاراگراف یکی به آخر مقاله‌ی ««خیزش سبز» از رویا تا واقعیت»، این چنین نوشت: «در باره‌ی ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی موجود، جیستی جای‌گاه دموکراتیک آن و بررسی این مسأله‌ی حیاتی که چرا کارگران به شکل طبقه در این جنبش حضور ندارند، اگر فرصتی پیش آمد سخن خواهم گفت». این فرصت برای آقای فراگوزلو پیش آمد و وی در مقاله‌ی «ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری» فورمول‌بندی‌های زیر را ارائه کرد:

- «جنبش اعتراضی موجود، جنبشیست توده‌یی و دموکراتیک، با مشارکت آحادی از طبقات مختلف و به‌طور مشخص خرده‌بورژوازی شهری (طبقه‌ی متوسطه)»؛  
- «شاخص‌ترین مطالبه‌ی این جنبش کسب درجه‌یی از آزادی‌های سیاسی و فرهنگیست (تا مقطع این متن)»؛

- «جنبش‌های دموکراتیک به‌طور بالقوه و مشروط در عصر امپریالیسم، مترقی‌اند»؛  
- «جنبش‌های دموکراتیک معمولاً بدون طرح مطالبات اقتصادی و برنامه‌های سوسیالیستی شکل می‌گیرند»؛  
- «در شرایطی مشخص و از طریق کنارزدن موانع صرفاً به‌واسطه‌ی حضور هژمونیک طبقه‌ی کارگر، می‌توان این جنبش‌ها را به سمت و سوی یک جنبش انقلابی ضدکاپیتالیستی سوق داد. بدون این هژمونی سخن گفتن از دموکراسی واقعی و توده‌یی ریشخندآمیز است»؛  
- «تاکنون (آذر - 88) نه طبقه‌ی کارگر به شکل طبقه در این جنبش مشارکت داشته و نه مطالبات اقتصادی مطرح شده است»؛

- «طرح این مطالبات نیازمند زمان، پیشرفت مادی وقایع و استمرار جنبش، کنارزدن ذهنیت‌های بورژوازی‌لیبرالی، مبارزه با هژمونی لیبرال‌ها و کوششی دشوار برای حضور هژمونیک طبقه‌ی کارگر است. هدف فوری چپ از مشارکت در این جنبش‌ها تشکیل پرولتاریا به‌صورت طبقه و به‌منظور خلع ید سیاسی اقتصادی از کل طبقه‌ی بورژوازی است».

با این توضیح که شیوه‌ی بیان (نه الزاماً نگارش) آقای فراگوزلو چنین است که احکام متفاوت و نه چندان مرتبطی را به دنبال هم می‌آورد و با کمک چند نقل قول به نتیجه‌گیری می‌پردازد و عملاً استدلال را به‌خواننده وامی‌گذارد؛ بررسی نظرات آقای فراگوزلو در مورد جنبش «توده‌یی و دموکراتیک»، یعنی جنبش سبزها، را با توضیح بیش‌تر نکته‌ی اول [از دو نکته‌ای که کمی بالاتر به آن اشاره کردم] آغاز می‌کنم:

هریک از اشیاء، نسبت‌ها و مجموعه‌های طبیعی یا اجتماعی به این دلیل شیء، نسبت یا مجموعه‌ی جداگانه‌ای به حساب می‌آیند که فراتر از جمع ساده‌ی خواص عناصر تشکیل‌دهنده‌شان در پروسه‌ی ترکیب و نفی عناصر شکل‌دهنده‌ی خویش- خاصیت منحصر به فردی می‌یابند که سازای کیفیت، پیچیدگی و ویژگی آن‌هاست. چراکه اصولاً- «ترکیب» (برخلاف مخلوط یا آمیخته‌ای از عناصر ناهمگون و ترکیب‌ناپذیر) به پروسه‌ای اطلاق می‌شود که ضمن نفی عناصر متکثر و همگون و قابل ترکیب، به اثباتی فراتر می‌رسد که یگانه، ویژه و پیچیده‌تر است. بنابراین، شناخت انضمامی و پراتیک از یک شیء، نسبت یا مجموعه‌ی معین فراتر از احتساب یا بررسی خواص عناصر متشکله‌ی آن که الزاماً در ترکیب نفی می‌شوند- مستلزم دریافت چگونگی ترکیب، پروسه‌ی این ترکیب و شرایطی است که به مثابه‌ی یک دستگاه بر ترکیب این عناصر محیط است. به عبارت دیگر، دریافت و شناخت از هر شیء، نسبت و مجموعه‌ای مشروط به ادراک ذات یا ربط ذاتی عناصری است که در کلیت ترکیب و نفی خویش‌سازای آن شیء، نسبت و مجموعه‌اند.

بدین ترتیب، صرف تکیه به خواص عناصر شکل‌دهنده‌ی یک شیء، نسبت یا مجموعه، تمامی فاکتورهای لازم را برای شناخت انضمامی و پراتیک آن در اختیار شناساگر نمی‌گذارد. زیرا در چنین شیوه‌ای از شناخت که عمدتاً به حواس تکیه می‌کند، عنصر تعیین‌کننده‌ی پروسه‌ی نفی، ترکیب و ربط ذاتی عناصر تشکیل‌دهنده‌ی «ترکیب» ذهناً حذف می‌شود و شناخت حاصله اساساً پدیدارشناسانه و انتزاعی است. به بیان دیگر، شناخت انضمامی و پراتیک از اشیاء، نسبت‌ها و مجموعه‌ها مستلزم گذر فرارونده از شناخت حسی و منفعل پدیده‌ها و دریافت پروسه‌ی نفی عناصر اولیه ترکیب یا ربط ذاتی عناصر تشکیل‌دهنده‌ی در ترکیب است که عمدتاً عملی و عقلانی است؛ چراکه گاه «ترکیب» پدیده‌هایی را از خود بروز می‌دهد که با بعضی از عناصر اولیه ترکیب شباهت دارند.

به‌طور کلی، در عرصه‌های گوناگون هستی مادی این احتمال و امکان وجود دارد که دو یا چند عنصر حتی یک‌سان و هم‌گون به‌لحاظ تفاوت در پروسه ترکیب و دستگاهی که ترکیب در آن صورت می‌گیرد، به‌نتایج مختلف و نایکسانی برسد. برای مثال: «اسید بوتیریک و فورمات دوپروپیل دو جسم مختلف هستند، ولی با وجود این هر دو از عناصر واحد شیمیایی ترکیب یافته‌اند: کربن (C)، هیدروژن (H)، اکسیژن (O) و حتی ترکیب آن‌ها نیز به یک نسبت است، از این‌قرار: C<sub>4</sub>H<sub>6</sub>O<sub>2</sub>» [2]. گرچه این مثال به‌حوزه‌ی بسیار محدودی از طبیعت برمی‌گردد که موضوع بررسی شیمی آلی است؛ و فی‌نفسه حقیقت خاصی را در مورد نسبت‌های پیچیده‌ی اجتماعی و تبعاً ترکیب و راستای جنبش سبزه‌ها در ایران بیان نمی‌کند؛ اما همین قانونمندی به‌صورت کلی‌تر، با پیچیدگی بیش‌تر و بروز متنوع‌تری - در مورد جامعه‌ی سرمایه‌داری و جنبش‌های اجتماعی (خصوصاً در 30 سال گذشته) درستی خود را به‌اثبات رسانده است. براساس کلیت این قانونمندی و طبق مشاهدات متعدد [3] گاه‌آ این امکان و احتمال وجود دارد که توده‌ی وسیعی از انسان‌ها (اعم از کارگر و زحمت‌کش و غیره) در یک ترکیب به‌لحاظ طبقاتی تاریخی ناموزون و خودبیگانه، در عین جنگ و ستیز با هارترین و جنایت‌کارترین دولت‌ها و قدرت‌های جهانی و علی‌رغم جسارت‌ها و فداکاری‌های پرمخاطره، ضمن فقدان هرگونه‌ای از ترقی‌خواهی و دموکراتیزم، سازوکاری ارتجاعی نیز داشته باشند.

بارزترین شاخص همه‌ی جنبش‌های اجتماعی-سیاسی (فراتر از جهت‌گیری سیاسی، خاستگاه طبقاتی، مطالباتی که دارند و حتی تاکتیک‌هایی که به‌کار می‌برند) انسجام و تداوم اجتماعی آن‌ها (به‌مثابه‌ی یک جنبش یا ترکیب اجتماعی نسبتاً منسجم و هم‌گون) است. در واقع، تفاوت جنبش‌های اجتماعی-سیاسی با انواع خیزش‌های عصبانی‌شورشی [که برق‌آسا شعله می‌کشند و می‌سوزانند و در خاکستر خویش مدفون می‌گردند] در این است که جنبش‌های اجتماعی-سیاسی از سازوکار یا جان‌مایه‌ای برخوردار هستند که متضمن انسجام، یکپارچگی و بقای نسبی (و چه‌بسا متغییر) آن‌ها به‌مثابه‌ی یک جنبش اجتماعی-سیاسی معین است. این جان‌مایه یا سازوکار که هر جنبشی را در عرصه‌ی جامعه و سیاست خصلت‌نمایی می‌کند، چیزی جز هژمونی یا شبکه‌ی به‌هم‌پیوسته و هم‌آهنگی از مفاهیم جاری در آن جنبش نیست که به‌مثابه‌ی یک دستگاه نظری می‌تواند به‌ایزار تبیین یا توجیه افراد و گروه‌هایی تبدیل شود که (ضمن داشتن افکار و انگیزه‌های گوناگون) اجزای یک جنبش اجتماعی-سیاسی را تشکیل می‌دهند.

اگر «آب» به‌عنوان یک «ترکیب» در حوزه‌ی شیمی معدنی، برآمدی تثبیت شده در نفی اکسیژن و هیدروژن - است؛ «هژمونی» نیز در عرصه‌ی جنبش‌های اجتماعی-سیاسی همان خصلت ترکیبی «آب» را دارد که در نفی اندیشه‌ها و انگیزه‌های عناصر متشکله‌ی یک جنبش به‌تثبیت می‌رسد. گرچه اکسیژن در ترکیب با هیدروژن آب را می‌سازد که بدون آن پیدایش و تداوم حیات غیرممکن است؛ اما همین اکسیژن و هیدروژن در شرایط و پروسه‌ی معین و متفاوتی از ترکیب می‌تواند به‌تولید آب سنگین یا دوتریوم منجر شود که خواص و کاربرد آن کاملاً متفاوت و مصرف بلاواسطه‌اش نابودکننده‌ی حیات و زندگی است.

به‌طور کلی، مشاهدات تاریخی حاکی از این است که جنبش‌های اجتماعی-سیاسی، علی‌رغم هرمیزانی از رادیکالیسم طبقاتی یا انقلابی، بدون یک سپهر هژمونیکی سیستماتیک و نسبتاً جاافتاده در مقابل دستگاه حاکم دوام نمی‌آورند، به‌سرعت سرکوب می‌شوند و از تداوم باز می‌مانند؛ چراکه عناصر متشکله‌ی چنین جنبش‌هایی (اعم از افراد یا گروه‌ها) بدون وجود و پذیرش نسبی یک هژمونی سیستماتیک به این امکان و موقعیت دست نمی‌یابند که از پراکندگی عناصر اولیه یک «ترکیب» به‌ترکیبی یک‌پارچه، منسجم و نسبتاً پایدار فرابرویند و در مقابل یک نیروی سازمان‌یافته و متشکل ایستادگی کنند. بنابراین، تصور یک جنبش اجتماعی-سیاسی (منهای جنبه‌ی ترقی‌خواهانه، انقلابی یا ارتجاعی آن) بدون حضور و فعلیت یک هژمونی نسبتاً سیستماتیک و نسبتاً فراگیر بیش‌تر به‌تخیل و فانتزی شباهت دارد تا واقعیت.

در این‌جا لازم است که به‌چند نکته در مورد «هژمونی» اشاره کنیم:

1- گرچه هژمونی (به‌مثابه‌ی سازوکار، جان‌مایه یا روح و روان ترکیب‌کننده و وحدت‌بخش یک جنبش سیاسی-اجتماعی) شبکه‌ی به‌هم‌پیوسته، هم‌آهنگ و سیستماتیکی از مفاهیم، باورها و ارزش‌های جاری در یک جنبش و در نتیجه نسبتاً مسلط بر آن است؛ اما خاستگاه این مفاهیم، باورها و ارزش‌ها الزاماً طبقاتی است و به‌اشکال گوناگون از مبارزه‌ی دائم و ناگزیر کارگران بر علیه صاحبان سرمایه تأثیر می‌پذیرد. بنابراین، فعلیت هژمونیک در جنبش‌هایی که در جامعه‌ی سرمایه‌داری واقع می‌شوند، نهایتاً (نه الزاماً در همان اولین کلمات و واژه‌ها و نشانه‌ها) یا سمت‌وسوی کارگری دارند و یا بر اساس منافع بورژوازی شکل می‌گیرند و شکل داده می‌شوند؛ چراکه عمدگی دو طبقه‌ی کارگر و سرمایه‌دار همانند دو ستون برپانگهدارنده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری مانع از بروز شکل دیگری از هژمونی است.

2- گرچه گفتگو از هژمونی افاشار متوسط یا خرده‌بورژوازی در یک جنبش اجتماعی-سیاسی غیرممکن نیست؛ اما نباید فراموش کرد که خرده‌بورژوازی [به‌ویژه در مرحله‌ی انحصارات سرمایه که به‌طور روزافزونی به‌مثابه‌ی «بافت» به‌جزئی از بدنه‌ی سرمایه بزرگ تبدیل می‌شود و نتیجتاً به‌طور روزافزونی ظرفیت ترقی‌خواهی خود را از دست می‌دهد] بدون چراغ سبز بخش‌ها یا ارگان‌هایی از قدرت بورژوازی بزرگ ظرفیت چندانی برای حضور نسبتاً مستقل در جنبش‌های اجتماعی-سیاسی ندارد؛ و هرآن‌جا که به‌عنوان محرکه‌گردان نظری-هژمونیک یک جنبش اجتماعی-سیاسی ظاهر می‌شود، معمولاً به‌منزله‌ی تابعی از بورژوازی بزرگ و کلیت سرمایه به‌قصد فریب یا تهدید-توده‌های کارگر را نشانه می‌گیرد.

3- گرچه گنه، ریشه و خاستگاه هر شکلی از هژمونی در جامعه‌ی سرمایه‌داری-جهت‌گیری کارگری یا بورژوازی دارد و موضوعیت آن نیز نهایتاً-تغییر یا تثبیت نظام سرمایه‌داری است؛ اما همواره این احتمال وجود دارد که بخشی از توده‌های کارگر به‌واسطه سازمان‌نایافتگی و ناخودآگاهی طبقاتی تحت سلطه‌ی مطلق هژمونی بورژوازی قرار بگیرند و فراتر از الزام زیستی فروش نیروی کار خویش، در خدمت‌گذاری به‌بورژوازی و نظام سرمایه‌داری بسیج گردند و بر علیه منافع آنی و به‌ویژه بر علیه منافع آتی خود سازمان داده شوند. حضور توده‌های منفرد یا بعضاً «متشکل» کارگری در جنگ‌های مختلف و برخی از جنبش‌های ارتجاعی نمونه‌هایی از چنین روی‌کرد احتمالی است که اغلب با کمک خرده‌بورژوازی شکل می‌گیرد. از این رو، یکی از ابعاد مبارزه‌ی طبقاتی مبارزه با سلطه‌ی ایدئولوژیک بورژوازی بر جامعه و به‌ویژه در رابطه‌ی درونی-بیرونی شبکه‌ی مناسبات کارگری است.

4- گرچه شبکه‌ی به‌هم پیوسته‌ای از مفاهیم، باورها و ارزش‌ها جوهره‌ی هرگونه‌ای از سلطه‌ی هژمونیک است؛ اما این مفاهیم بدون شبکه‌ای از ارتباطات، امکانات، ابزارها و ادوات ارتباطی به‌مثابه سازوکاری سازمان‌دهنده (اعم از سازمانی، حزبی و غیره)؛ و همچنین بدون یک زمینه‌ی تاریخی-اجتماعی طبقاتی نمی‌توانند خاصیت هژمونیک پیدا کنند. بنابراین، هژمونی در یک جنبش اجتماعی-سیاسی نمی‌تواند صرفاً سرشت مفهومی داشته و از سنخ و جنس گفتار مصلحاتی باشد که در شیدایی خویش بر فراز روابط و مناسبات مادی داعیه پیامبری دارند.

5- حضور و وجود دو یا چند دستگاه هژمونیک در یک جنبش اجتماعی-سیاسی واحد تناقضی در واقعیت و تعریف است؛ چراکه در چنین صورت مفروضی الزاماً با دو یا چند جنبش مواجه خواهیم بود که شاید یک جبهه‌ی متحد و موقت را به‌وجود آورده باشند. هم استدلال نظری و هم واقعیت‌های اجتماعی نشان از این دارد که حتی تشکیل یک جبهه‌ی موقت هم هژمونی ویژه‌ی خود را می‌طلبد که به‌مثابه جان‌مایه و سازوکار سیاسی می‌بایست همه‌ی خاصه‌های یک «هژمونی» فراگیر را داشته باشد.

6- گرچه یک جنبش اجتماعی-سیاسی (در عام‌ترین صورت ممکن) متشکل از افراد و گروه‌های مختلف و گوناگونی است که هر یک از آن‌ها به‌عنوان فرد یا گروه فراتر از پایگاه و خاستگاه طبقاتی خویش-دریافت‌ها، طرح‌ها و انگیزه‌های مخصوص به‌خود را دارند؛ اما نباید فراموش کرد که جزئی از یک جنبش اجتماعی-سیاسی بودن، الزاماً بدین معنی است که هر فرد یا گروهی می‌بایست دریافت‌ها و انگیزه‌های مخصوص به‌خود را به‌زبان عمومی همان جنبشی که در آن شرکت دارد، بیان کند. این «زبان عمومی» خاصه‌ای هژمونیک دارد و می‌توان گفت که بخش لاینفکی از هژمونی جاری در هر جنبشی است. بنابراین، حضور در یک جنبش اجتماعی-سیاسی (بدون صف مستقل، شبکه‌ی مفاهیم و ارزش‌های اساساً متفاوت و مرزبندی روشن و قاطع در مقابل فعلیت هژمونیک آن) بدین معنی است که اراده‌های فردی یا گروهی-عملاً-تابعیت هژمونی جاری در آن جنبش را پذیرفته و توانایی‌ها و نتایج تلاش‌های خود را در اختیار آن جنبش و هژمونی‌اش قرار داده‌اند تا تغذیه‌اش کنند و سلطه‌اش را گسترش بیش‌تری بدهند. از این رو، اولین گام در راستای مقابله و مبارزه با هژمونی مسلط بر هر جنبشی

رهایی از زبان و ترند هژمونیک آن است که بدون خروج از آن و تلاش برای ایجاد جنبش آلترناتیو غیرممکن می‌نماید.

7- این امکان وجود دارد که در یک جنبش معین اجتماعی-سیاسی پاره هژمونی‌های مختلفی فعلیت و جریان داشته باشند؛ اما این پاره هژمونی‌ها نمی‌توانند همسو نبوده و متناقض عمل کنند؛ چراکه در این صورت (یعنی در صورت بروز تناقض بین پاره هژمونی‌ها) نه با یک جنبش واحد، بلکه عملاً با دو جنبش اجتماعی-سیاسی متنافر مواجه خواهیم بود که اگر امکان و ظرفیت همسویی با یکدیگر را نداشته باشند، در خوش‌بینانه‌ترین صورت ممکن، صفا آرای نظری آن‌ها در مقابل یکدیگر الزامی است. نتیجتاً تصور هم‌زمان دو جریان هژمونیک متنافر در یک جنبش (مثلاً هژمونی انقلابی و ارتجاعی یا هژمونی ترقی‌خواه و واپس‌گرا) تخیلی، ذهنی و غیرواقعی است.

8- سرانجام این‌که مقابله با فعلیت و سلطه‌ی هژمونیک بورژوازی در یک جنبش ارتجاعی تنها از طریق ایجاد هژمونی آلترناتیو (یعنی: هژمونی صراحتاً کارگری و کمونیستی) ممکن و میسر است. شرط‌های اولیه شکل‌گیری این مقابله‌ی هژمونیک عبارتند از: مرزبندی قاطع و همه‌جانبه‌ی نظری-عملی با شیوه‌ها و دیدگاه‌های بورژوازی (اعم از پوزیسیون یا «پوزیسیون»)، طرح مطالبات عمومی توده‌های کارگر و زحمتکش در ابعاد هرچه وسیع‌تر، تلاش موثر در راستای سازمان‌یابی نهادهای توده‌ای و مستقل کارگری، تأکید نظری و عملی بر وحدت طبقاتی کارگران در مقابل جریان‌های خرده‌بورژوازی (که به‌مثابه ستون پنجم بورژوازی در درون جنبش کارگری) سازوکارهای تفرقه‌افکنانه را تحت عنوان تقابل گرایش‌ها پیش می‌کشند، فعلیت مستقل و روبه‌سازمان‌یابی فعالین کمونیست جنبش کارگری در رابطه با توده‌های کارگر و زحمتکش، گسترش تبادلات و ارزش‌های کمونیستی در تئوری و پراتیک؛ و نهایتاً ایجاد یک صف برآمده از همه‌ی این فاکتورها که مقدمه‌ی انجام هریک از آن‌ها خروج اعلام شده از یک جنبش ارتجاعی است.

حال که تا اندازه‌ای در مورد چپ‌سنتی، چگونگی، جای‌گاه، کارکرد و رابطه‌ی هژمونی در جنبش‌های اجتماعی-سیاسی گفتگو کردیم، بهتر است که به‌بعضی از مقالات آقای محمد قراگوزلو بازگردیم و نگاهی نقادانه به‌نظرات و تزیه‌های وی در مورد جنبش سبزها داشته باشیم.

او بدین باور است که: الف) «جنبش اعتراضی موجود، جنبشیست توده‌یی و دموکراتیک، با مشارکت آحادی از طبقات مختلف و به‌طور مشخص خرده‌بورژوازی شهری (طبقه‌ی متوسطه)»؛ ب) اگر با دید آمپریک هم نگاه کنیم، به‌این نتیجه می‌رسیم «که کارگران به‌مثابه و در قالب طبقه در صحنه‌ی [جنبش جاری] حاضر» نبوده‌اند؛ ت) «پتانسیل کارگر [نیز] در متن حرکت فردی تا حد یک بقال سقوط می‌کند» و حضور «فردی کارگران در تظاهرات خیابانی موقعیت آنان را تا حد یک شهروند معترض دموکراسی‌خواه تقلیل می‌دهد». بنابراین، طبق نظر آقای قراگوزلو که از بیان صریح آن پرهیز می‌کند، جنبش سبزها اساساً یک جنبش خرده‌بورژوازی و شهری است.

با استفاده از همان نگاه آمپریکی که آقای قراگوزلو را به‌این نتیجه می‌رساند که جنبش سبزها یک جنبش خرده‌بورژوازی است، می‌توان به‌این نتیجه هم رسید که تمرکز توده‌ای این جنبش نیز- در تهران بوده است. بنابراین، جنبش سبزها (منهای جنبه‌ی ترقی‌خواهانه یا ارتجاعی آن و منهای این‌که مرکز معنوی و قلب طبنداش در کجا قرار دارد) عمدتاً جنبش خرده‌بورژوازی تهران‌نشین بوده است.

در یک جامعه‌ی 70 میلیونی، جنبش نسبتاً پرشماری از خرده‌بورژواهای عمدتاً تهران‌نشین را در نظر بگیریم که نه تنها طبقه‌کارگر (به‌مثابه‌ی یک طبقه‌ی عمده‌ی اجتماعی) و روستائینان (به‌عنوان بیش از 30 درصد جمعیت جامعه) در کنار جنبش‌یون قرار نگرفته‌اند، بلکه این جنبش در اغلب کلان‌شهرها و قریب به‌مطلق شهرستان‌ها نیز با خوش‌رویی مواجه نشده است؛ و از این مهم‌تر این‌که «بخش قابل توجهی از این خرده-بورژوازی معترض با جمع‌آوری گشت ارشاد چنان‌که موسوی و کروبی آن را سرلوحه‌ی شیپور تبلیغاتی خود ساخته بودند- به‌خانه [نیز] می‌رود».

آیا این جنبش با معیارها و تحلیل‌های مارکسیستی، کمونیستی و کارگری حقیقتاً قابل توصیف به‌صفت «توده‌یی» است؟ آیا کاربرد صفت «توده‌یی» در مورد کمیت روبه‌کاهش خرده‌بورژواهای معترض در خیابان‌های تهران ترغیب به‌اصطلاح تئوریک و ضمنی آن‌ها و همچنین همسویی عملی با آن‌ها نیست؟ برای این‌که خلط مبحث نشود، لطفاً به «نکته‌ی اول» در آغاز این نوشته مراجعه کنید.

گرچه آقای قراگوزلو در مورد وجه به اصطلاح دموکراتیک جنبش سبزها استدلال یا فاکتور ایجابی و مشخصی ارائه نمی‌دهد، معهداً او این جنبش را نه تنها «توده‌یی»، بلکه «دموکراتیک» هم ارزیابی می‌کند: اگر این جنبش از منازعه‌ی دو جناح یا بلوک‌بندی موجود پرهیز کند و گریبان خود را «از تقاضاهای طیف رنگین اصلاح‌طلبان، ملی‌مذهبی‌ها، جمهوری‌خواهان، سوسیال دموکرات‌های راست، مشروطه‌خواهان، سلطنت‌طلبان و کلیه‌ی همپالکی‌های‌شان بیرون» بکشد، آن‌گاه آقای قراگوزلو به این جنبش «امتیاز دموکراتیک می‌دهد»؟! عین عبارت آقای قراگوزلو چنین است: «نگاه ایجابی من به ماهیت طبقاتی جنبش اجتماعی جاری شخصاً زمانی شکل کنکرت و روشن‌تری به خود می‌گیرد که فرض اثبات شده‌ی خود را بر پرهیز منازعه‌ی موجود از درگیری‌های دو جناح لیبرال (اصلاح‌طلب) کنسرواتیست (اصول‌گرا)، پی می‌ریزد و به "خیزش سبز" از موقعی امتیاز دموکراتیک می‌دهد که گریبان خود را از تقاضاهای طیف رنگین اصلاح‌طلبان، ملی‌مذهبی‌ها، جمهوری‌خواهان، سوسیال دموکرات‌های راست، مشروطه‌خواهان، سلطنت‌طلبان و کلیه‌ی همپالکی‌های‌شان بیرون کشیده باشد».

شاید هم این یکی از شیوه‌های تحلیل به اصطلاح علمی‌دانشگاهی است که در یکجا جنبش سبزها را صراحتاً «توده‌یی و دموکراتیک» اعلام می‌دارد، اما در جای دیگر شرطهایی را در مقابل آن می‌گذارد که هنوز متحقق نشده‌اند و چنین به نظر می‌رسد که قابل تحقق هم نباشند؟! بدون این‌که قصد اساعه‌ی ادب به آقای قراگوزلو را داشته باشم، مجبورم بگویم که این شیوه علمی‌رغم احکام شداد و غلاظی که در باره تمامی تاریخ 40 ساله‌ی چپ دارد [4] و با همه بالا و پایین رفتن‌هایش، نامی جز یکی به نعل و یکی به میخ ندارد. حال که چنین برآوردی را از احکام آقای قراگوزلو پیش کشیدم، لازم است که این احکام را با دقت بیش‌تری مورد بررسی و واکاوی قرار دهیم.

آقای قراگوزلو بدین باور است که: «در شرایطی مشخص و از طریق کنارزدن موانع صرفاً به واسطه‌ی حضور هژمونیک طبقه‌ی کارگر، می‌توان این جنبش‌ها را به سمت و سوی یک جنبش انقلابی ضدکاپیتالیستی سوق داد. بدون این هژمونی سخن گفتن از دموکراسی واقعی و توده‌یی ریشخندآمیز است» [تأکید از من است]. بنابراین، تا زمان حاضر که «حضور هژمونیک طبقه‌ی کارگر» در جنبش سبزها واقع نگردیده و فعلیت ندارد، «سخن گفتن از دموکراسی واقعی و توده‌یی [در این جنبش] ریشخندآمیز است». بنابراین، جنبش سبزها در حال حاضر که طبقه‌کارگر در آن حضور ندارد و تحقق هژمونی آن واقع نیست. هرچه باشد، جنبشی دموکراتیک نیست. این تناقض غیرقابل توضیح را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

مسئله را با دقت بیش‌تری بررسی کنیم: از یک‌طرف، جنبش سبزها بدون قید زمانی، یعنی در کلیت موجود کنونی‌اش - «توده‌یی و دموکراتیک» ارزیابی می‌شود؛ و از طرف دیگر، بروز دموکراتیزم در این جنبش به حضور طبقه‌کارگر مشروط می‌شود و تأکید می‌گردد که بدون حضور این طبقه «سخن گفتن از دموکراسی واقعی و توده‌یی ریشخندآمیز است»! اما این - هنوز - همه‌ی مسئله نیست. داستان از این قرار است که «به یک مفهوم و با اگر و مگر فراوان - چنان‌که مارکس نیز در "فقر فلسفه" آب بندی کرده - ممکن است کارگران در شرایط بغرنج اقتصادی سیاسی ایران امروز طبقه‌یی در برابر سرمایه باشند، اما هنوز به طبقه‌یی برای خود طبقه تبدیل نشده‌اند» [تأکید از من است]. بنابراین، بروز دموکراتیزم در جنبش جاری را باید به موقعی احاله داد که کارگران به غیر از این‌که در برابر سرمایه طبقه‌ای محسوب می‌شوند، برای خودشان هم به طبقه تبدیل شده باشند؟! در نتیجه، خرده‌بورژواهای مظلوم چاره‌ای جز این نداشتند که برای «کسب درجه‌یی از آزادی‌های سیاسی و فرهنگی» آگاهانه به جنایت‌کاران کهنه‌کار همین رژیم رأی بدهند؛ و در دفاع از رأی «خود» به خیزش برخیزند، با مدیای تحت کنترل سرمایه‌های کلان دل بدهند و قلوبه بگیرند [5]، جنبش‌های مطالباتی [جنبش‌های کارگری، دانشجویی و جنبش زنان] را به معده‌ی جنبش سبزها بریزند، با این حرکت مکانیکی و فوق‌العاده مخرب‌تر از «قیام» مجاهدین در 30 خرداد 60 دینامیزم ویژه‌ی هریک از این جنبش‌ها را به اضمحلال بکشانند و سرانجام تمامی لجن نسبتاً تهنشین شده‌ی جمهوری اسلامی (اعم از علم‌الهدی‌ها و حسینیان‌ها و شریعتمداری‌ها) را دوباره به سطح بکشند تا رقص مرگ (خصوصاً پس از وقایع عاشورا) اکران تازه‌ای داشته باشد.

حال سوال این است که وظیفه‌ی کارگران کمونیست و چپ حقیقتاً جانب‌دار طبقه‌کارگر در مقابل این کلاف سردرگمی که آقای قراگوزلو ترسیم می‌کند، چیست؟ به‌زعم وی «هدف فوری چپ از مشارکت در این جنبش‌ها [یعنی: به‌طور مشخص جنبش سبزها، باید] تشکیل پرولتاریا به صورت طبقه و به منظور خلق ید سیاسی اقتصادی از کل طبقه‌ی بورژوازی» باشد. چرا چنین وظیفه‌ی را آقای قراگوزلو به عهده‌ی کارگران کمونیست و چپ جانب‌دار طبقه‌کارگر می‌گذارد؟ برای این‌که «جنبش‌های دموکراتیک به‌طور بالقوه و مشروط در عصر امپریالیسم، مترقی‌اند»؛ و آقای قراگوزلو با شرط و شروطهایی که قابل تحقق نیستند، به جنبش سبزها «امتیاز دموکراتیک» داده است!!

در پاسخ به این روش تحقیق ماورای علمی باید به آقای قراگوزلو یادآور شد که اولاً- همه‌ی «جنبش‌های دموکراتیک» در همه‌ی مراحل و مقاطع سرمایه‌داری و در همه‌جا- مترقی‌اند و اصولاً ترقی‌خواهی و دموکراتیزم همبایی مفهومی دارند؛ و دوماً- این حکم شما که چپ‌ها باید با هدف فوری «تشکیل پرولتاریا به صورت طبقه» در این جنبش شرکت کنند، هیچ تفاوتی با دستورالعمل‌های عجیب و غریب و خواب‌ناگونه‌ی چپ خرده‌بورژوازی ندارد. اما از همه‌ی این‌ها گذشته، حقیقتاً چه رابطه‌ای بین «تشکیل پرولتاریا به صورت طبقه» و مشارکت فوری چپ در جنبش سبزها وجود دارد؛ و چگونه می‌توان با حضور در یک جنبش خرده‌بورژوازی گامی در راستای «تشکیل پرولتاریا به صورت طبقه» برداشت؟

شاید قصد آقای قراگوزلو این است که با تزریق طبقه‌کارگر به این جنبش نه هنوز دموکراتیک، روح «دموکراسی واقعی و توده‌یی» را به آن بدمد؛ اگر چنین باشد (که احتمال آن چندان هم ضعیف نیست)، باید از آقای قراگوزلو سوال کرد که آیا این شیوه‌ی برخورد با طبقه‌کارگر حقیقتاً سوشیالیستی نیست؛ و اصولاً مواضع شما نسبت به جنبش سبزها چه تفاوتی با موضع‌گیری همه‌ی آن چپ‌هایی دارد که جا و بی‌جا مورد لعن و نفرین قرارشان داده‌اید و این چنین برآوردشان می‌کنید: «در منازعات اجتماعی غالباً حاشیه‌نشین»؟

به هر روی، آقای قراگوزلو تنها به اسکولاستیسیسم «در خود»- «برای خود» بسنده نمی‌کند و برای توجیه وضعیتی که خود را به آن گرفتار کرده است، گریزی هم به‌لنین می‌زند تا بر «ضرورت» حضور چپ در جنبش سبزها (البته با هدف فوری «تشکیل پرولتاریا به صورت طبقه») تأکید بیش‌تری داشته باشد: {«توده‌های خرده-بورژوا چاره‌ی جز منزلت بودن بین بورژوازی و پرولتاریا ندارند. در تمام کشورها همواره چنین بوده است». لنین همچنین در مقاله‌ی «منشاء طبقاتی کاپیناک‌های کنونی و آینده» نوشت: «هیچ جریان بینابینی در جامعه‌ی که در آن مبارزه‌ی سخت طبقاتی بین بورژوازی - پرولتاریا جاریست نمی‌تواند وجود داشته باشد». توجیه دیگر حضور خرده‌بورژوازی بر پیشانی جنبش اجتماعی جاری ناشی از همین فقدان "مبارزه سخت طبقاتی..." است [تأکید از من است]. بدین ترتیب، راز «عروج» و دنباله‌روی خرده‌بورژوازی عمدتاً تهران‌نشین از دارودسته‌ی رفسنجانی-موسوی و شبکه‌ی مدیای آشکارا ضدکمونیستی این است که جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران فاقد «مبارزه سخت طبقاتی...» است؛ و کارگران چنان‌که باید «سخت» مبارزه نمی‌کنند تا خرده‌بورژواها دچار پریشانی سیاسی-اجتماعی نشوند!!

بهراستی به این سینه‌چاکی برای طبقه‌کارگر و این‌گونه لنین‌شناسی هرمنوتیک که روی تاریخ 40 ساله‌ی جنبش چپ و کمونیستی در ایران نیز- خط‌طلان می‌کشد، چه باید گفت؟  
اولاً- لنین مقاله‌ی «منشاء طبقاتی کاپیناک‌های کنونی و آینده» را در تاریخ 29 ژوئن 1917 (یعنی: چند ماه پس از انقلاب فوریه) نوشت که به هیچ‌وجه مشابهتی با وضعیت مبارزه‌ی طبقه‌کارگر در شرایط کنونی ایران ندارد؛

دوماً- با هیچ پارامتر، تعبیر یا تفسیری نمی‌توان خرده‌بورژوازی آن روزگار را «که به نحوی رویایی و مبالغه‌آمیز در آرمانش "سوسیالیست" بوده و خود را به سهولت "سوسیالیست دمکرات" می‌خواند» با جنبش خرده‌بورژوازی-دست‌راستی کنونی که به لحاظ زایش فرهنگی عقیم و مقلد انحاط فرهنگی غرب است و همچنین بدون وحشت از طبقه‌کارگر صراحتاً ضدکمونیست است و در رفتار و شعار و مناسبات اجتماعی جلوه‌فروشی ضدکارگری می‌کند، مقایسه کرد؛

سوماً- نفس همین مقایسه ناتی است که آقای قراگوزلو شاید ناخواسته؟!- به جنبش ارتجاعی سبزها قرض می‌دهد؛

چهارماً- همین «عروج» دست‌راستی، ارتجاعی، ضدکمونیستی و ضدکارگری جنبش سبزها نشان از این دارد که اگر طبقه‌کارگر ایران به موقعیت کارگران پاریس در سال 1848 دست یابد، خرده‌بورژوازی کنونی-اگر روال کنونی‌اش را ادامه دهد- نیازی به کاپیناک برای سرکوب کارگران نخواهد داشت؛

پنجماً- بحث لنین به دنباله‌روی خرده‌بورژوازی از بورژوازی مربوط می‌شود و هیچ‌گونه ربطی به نزاع جناح‌بندی‌های بورژوازی و تعویض مدل‌های سیاسی-اقتصادی ندارد که بستر اساسی خیزش سبزهاست؛

ششماً- پرسیدنی است که خرده‌بورژواهای سبز از وحشت کدام «شیخ سرخ» کارگری یا کمونیستی به‌خشتک بخشی از بورژوازی و باند رفسنجانی چسبیده‌اند که در وجود خود بارزترین چهره‌ی آدم‌کشی، فساد، توطنه، غارت نیروی‌کار و رانت‌خواری در جمهوری اسلامی را به نمایش می‌گذارند؟

هفتماً- عین عبارت لنین چنین است که آقای قراگوزلو به تناسب نیاز نظری خود (یعنی به شیوه‌ی هنرموتیکی) از آن خوشه‌چینی کرده است: «خرده بورژوازی، منزلت‌زد، وحشت‌زده از شیخ سرخ و مجذوب فریاد علیه "آنارشیست‌ها" نیروی اجتماعی اساسی دیگری را تشکیل می‌داد. خرده‌بورژوازی که به نحوی رویایی و

مبالغه‌آمیز در آرمانش «سوسیالیست» بوده و خود را به‌سهولت «سوسیالیست دمکرات» می‌خواند (حتی این لفظ را اکنون اس آر‌ها و منشویک‌ها هم برگزیده‌اند!) هراسناک از پذیرفتن رهبری پرولتاریای انقلابی، درک نمی‌کرد که ترس عنان اختیار او را به‌بورژوازی خواهد سپرد. زیرا هیچ جریان «بینابینی» نمی‌تواند در جامعه‌ای که در آن مبارزه‌ی سخت طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا جاری است، وجود داشته باشد، بخصوص وقتی که چنین مبارزه‌ای به‌ناگزیر با یک انقلاب شدت هم یافته باشد. و کل ماهیت موضع و آرمان طبقاتی خرده‌بورژوازی آن است که او در پی غیرممکن بوده، آرزوی محال یک «جریان بینابینی» را در سر می‌پروراند» [تاکید از من است].

حقیقت این است که آقای فراگوزلو ضمن این‌که جنبش سبزها را «توده‌یی و دموکراتیک» می‌نامد و این «رهنمود» را به‌چپ‌ها می‌دهد که باید در این جنبش شرکت کنند، مقوله‌ی هژمونی طبقه‌کارگر را هم (به‌مثابه‌ی سوپاپ اطمینان) در بحث خود تعبیه می‌کند تا هرآن‌چه در آینده اتفاق بیفتد و به‌هرنحو منصوری که اوضاع بچرخد، او درستی آن را از پیش دیده باشد. آیا این هم نوعی از معامله نیست؟ برای این‌که چنین قضاوتی به‌بی‌انصافی تعبیر نشود، چند جمله‌ای هم در مورد مقوله‌ای تحت عنوان گذر جنبش سبز از دارودسته‌ی موسوی و جنبه‌ی به‌اصطلاح دموکراتیک آن می‌نویسم.

باتوجه به‌اینکه مفهوم «لیبرال» نزد آقای فراگوزلو بیش‌تر *نئولیبرال اسلامی-ایرانی* را (به‌مثابه‌ی جناح‌بندی تازه‌ای در نظام جمهوری اسلامی) [؟] به‌ذهن متبادر می‌کند؛ وی ضمن اشاره به «حاکمیت ذهنیت بورژوایی لیبرالی بر بخش‌هایی از «خیزش سبز»»، گفتگو از «تفکر ارتجاعی لیبرال - کنسرواتیست‌های «بازنده‌ی بازی انتخابات دهم»» و لزوم «مبارزه با هژمونی لیبرال‌ها» [6]؛ درباره‌ی گذر جنبش سبزها از هژمونی دارودسته‌ی رفسنجانی-موسوی می‌نویسد: «نه طرح بی‌بنیاد «شبکه‌های اجتماعی» موسوی و نه شرکت مشتاقانه‌ی کروی در میتینگ‌ها و مجروح شدن، دلیل قانع‌کننده‌یی بر هژمونی بورژوازی لیبرال بر جنبش اعتراضی موجود نیست. طیف وسیع، متزلزل و بی‌برنامه‌ی خرده‌بورژوازی - که حالا معرکه‌دار اصلی جنبش شده است، - با عبور از اصول حداکثری «نامزدان بازنده» در مراسم مختلف، نشان داده است که برای باورهای ایشان اعتبار چندانی قایل نیست». اگر از آقای فراگوزلو سوال کنیم که بنا به‌کدام فاکتور و نمودی به‌این نتیجه رسیده است که «معرکه‌دار اصلی جنبش» یعنی: خرده‌بورژوازی متزلزل و بی‌برنامه - «از اصول حداکثری «نامزدان بازنده»» عبور کرده است، او پاسخ می‌دهد که خرده‌بورژوازی بی‌برنامه و متزلزل «به‌نماز جمعه می‌رود اما با کفش!! به روز قدس می‌رود با شعار ناسیونالیستی «جاتم فدای ایران» (به زعم نگارنده ارتجاعی). به روز 13 آبان می‌رود با واکنش احساسی نسبت به دو دولت امپریالیستی حامی اصول‌گرایان».

این شیوه‌ی استدلال من را به‌یاد تعریف طنزآمیز یکی از دوستان در سال 57 می‌اندازد که در گلایه از ولگاریسم رایج در میان چپ‌های ایرانی می‌گفت: بعضی از افرادی که خود را کمونیست می‌نامند، تفاوتشان با مردم عادی در این است که: سرپا می‌شاشند، عرق می‌خورند و چادر را از سر مادرانشان پایین می‌کشند!؟

حقیقت این است که جنبش سبزها نه جنبشی برای انقلاب سیاسی یا اجتماعی؛ نه جنبشی برای رفم در چارچوب همین جمهوری اسلامی؛ نه جنبشی برای یک تحول جدی در مناسبات سرمایه‌داری در ایران؛ و نه حتی جنبشی برای معامله به‌معنای کاسبکارانه و متداول کلام است. موضوعیت محوری این «جنبش» رانت‌خواری و بلع «مازاد» و ارزش‌اضافی به‌طور هم‌زمان است؛ و ضربان قلبش - نیز - با ستیز پشت پرده‌ی سران همین نظام جنایت‌پیشه تنظیم می‌شود.

پیش‌زمینه‌ی نظری این جنبش ادبیاتی است که در صدها کتاب و هزاران مقاله و تدریس‌های دانشگاهی در مقابله با جنبش کارگری و کمونیستی - «پایان تاریخ» را اعلام داشته‌اند. «دانش» آموختگان این جنبش دریافت هنری‌شان را از ولنگارترین تبیین‌های پست مدرن می‌دزدند؛ نویسنده‌ی محبوب‌شان پائولو کونیلو و میلان کوندراست؛ و تا آن‌سوی تصور مدیتیشن می‌کنند، *ژن‌باور* هستند، در فرقه‌هایی همانند *اِکین‌کار* و *امثالهم «سازمان»* می‌یابند، به «خود» شناسی می‌نشینند، و فال قهوه را به‌عنوان تشخیص و تبختر خویش برگزیده‌اند.

برخلاف بسیاری از تصویرپردازی‌ها که این جنبش خودانگیخته و خودجوش است، بستر اساسی «جهش» آن تحولات و تغییرات در جغرافیای سیاسی جهان است که «عروج» اوپاما گوشه‌ناچیزی از آن را نشان می‌دهد؛ و ریشه‌ی پیدایش به‌افشاری از خرده‌بورژوازی برمی‌گردد که در نوسان متواتری از دلالتی، تحصیل و دکان‌داری به‌خرده‌رانت‌خواری سیاسی و اقتصادی در عرصه‌ی تولید و تجارت و بوروکراسی انبساط یافته است؛ و کارگر و زحمت‌کش و تهی‌دست را همانند زالوهای بی‌کاره و ابله‌ی نگاه می‌کند که برای سلامت «جامعه» هم شده، می‌بایست نیمی از آن‌ها را به‌دریا ریخت. این جنبشی است که «شاه» راه اطلاعات و گردنه‌ی ماهواره را در

چنگ دارد؛ و روابط خانوادگی اش را در قالب پناهندگان مستغلات مدار در اروپا و کانادا و آمریکا به اندازه‌ی کافی گسترانده است تا نه تنها به‌منافع خود آگاهی یابد، بلکه به «خودآگاهی» هم برسد. از همین روست که «خودآگاهی» اش عین بیگانگی خودشیفته و انتلکتول‌نما هالیودی است؛ و ده‌ها «اطلاق فکر» و تلویزیون و رادیو، دائم تغذیه‌اش کرده‌اند؛ و در خودشیفتگی‌اش باکی از این ندارد که پایه‌ی همه‌ی جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی را بچود و تبدلات کارگری و سوسیالیستی را به‌زیر چرخه‌ی سرکوبی جنایت‌کارانه‌تر و سهمگین‌تری بکشد.

بی‌باکی این جنبش در کلیت خویش و به‌مثابه یک جنبش ارتجاعی و دست‌راستی- تا آن‌جا خودشیفتگی می‌کند که باکی از این هم ندارد که صدها جوان رشید و شوریده خویش را در مقابل یک امتیاز احتمالی به‌فربان‌گاه بفرستد. و این‌چنین است که انسان، انسانیت و شعور انسانی به‌داو رانت‌های مورد مطالبه اما هنوز به‌صراحت بیان نشده گذاشته می‌شود.

سبزپوشان که موسوی جنایت‌کار را شادمانه و پای‌کوبان به‌عنوان آلترناتیو «جامعه‌ی مدنی» و مورد حمایت دارودسته‌ی رفسنجانی انتخاب کرده بودند، پس از اعلام بازندگی‌شان با ظاهری آرام و ساکت به‌خیابان آمدند تا کسی را از مشروعیت ببندازند که هنوز فرصت کافی پیدا نکرده بود تا به‌اندازه‌ی موسوی و رفسنجانی دست به‌جنایت بزند؛ و ضمن بی‌ریزشی اشرافی‌اش، ادای «عدالت» خواهی در می‌آورد و حمایت از محرومان را فریب‌کارانه به‌پرچم سیاسی خود تبدیل کرده بود تا مانع بروز و انکشاف عدالت‌خواهی سوسیالیستی شود. گرچه محور اعتراض نه فریب‌کاری در عدالت‌خواهی، بلکه ترجیح مطلق مقوله‌ی «آزادی» بر مفهوم «عدالت» بود؛ اما روند پیش‌بینی شده‌ی سرکوب، تشجیع، انگولک، اغراق در آدم‌کشی دولتی، تبلیغات وسیع رسانه‌های خارجی و افزایش شکاف در بین جناح‌ها و باندهای متشکله‌ی نظام جمهوری اسلامی گام به‌گام پرده‌ی آرامش و متانت را به‌کناری افکند و سبزپوشان موسوی‌مدار چهره‌ی پنهان و حقیقی یک جنبش سیاسی عصبانی و خشمگین را به‌نمایش گذاشتند. عاشورا اوج بروز این خشم بود.

آری، هم‌اینک نیز جنبش سبز تا اندازه‌ی عصبانی و خشمگین است. اما از این «عصبانیت» و «خشم» نه تنها انقلاب زاده نخواهد شد، بلکه می‌تواند زمینه‌ساز خشن‌ترین، مخرب‌ترین و ارتجاعی‌ترین کشمکش‌ها و تبدلات ضدانقلابی باشد. در هیچ مقطعی از تاریخ عصبانیت و خشم به‌انقلاب یا رفروم راه نبرده است. گرچه خشم اقشار و طبقات صاحب امتیاز در سودای قدرت می‌تواند میل‌تاریزه شود و به‌جنگ داخلی، تشکیل دستجات فالانژ و لئانیزه کردن جامعه منجر گردد؛ اما دریغ از یک گام انقلابی یا اصلاح‌طلبانه که از این رویکرد محتمل زاده شود. بروز چنین احتمال ناچیزی نه تنها جان هزاران انسانی را به‌هدر می‌دهد که به‌لحاظ مقایسه‌ی بیولوژیک هیچ کمبودی از مارکس، انشتین یا ونگوگ ندارند، اما زمین سوخته‌ای را به‌جا می‌گذارد که از جنبه‌ی رویش ارزش‌های انسانی، انقلابی و سوسیالیستی همانند همان زمین‌هایی سوخته‌ای خواهد بود که بمباران شیمیایی را از سرگذرانده‌اند.

دمیدن بر این کوره‌ی انسان‌سوز به‌بهبانه یا با عنوان رایکالیزه کردن جنبش سبزها با قصد و نیتی- جنایت است؛ و همه‌ی آتش‌بیاران این معرکه‌ی ضدانقلابی و ضدانسانی در ریختن هر قطره‌خونی که از بینی هریک پیاده نظام و جوان‌های طرفین نزاع ریخته شود، مجرم‌اند.

\*\*\*\*\*

نقد و بررسی نقطه‌نظرات آقای محمد قراگوزلو را در این‌جا به‌اتمام می‌رسانم، چراکه شیوه‌ی ژلاتینی این نویسنده‌ی محترم در تحلیل و بررسی جنبش سبزها به‌گونه‌ای است که جایی برای نقد ایجابی و فرارونده‌ی نقطه‌نظرات خود نمی‌گذارد؛ و در واقع- تلاش نقادانه را به‌نوعی مسابقه‌ی «کی بود، کی بود؛ ما نبودیم» تبدیل می‌کند که ادامه‌اش نه جذابیتی برای من دارد و نه نفع چندانی برای جنبش کارگری. نظرات آقای قراگوزلو مدافعان بی‌پروا و جسورتری هم دارد. شاید بهتر باشد به‌آن‌ها پرداخت.

عباس فرد - 15 ژانویه 2010 (25 دیماه 1388) - لاهه

[info@omied.net](mailto:info@omied.net)

پانوشتها:

[1] آقای فراگوزلو در مقاله‌ی «جنبش اجتماعی جاری و فقر تحلیل‌ها» نوشت: «واضح است که در جنبش اجتماعی جاری کارگران به‌طور وسیع مشارکت داشته‌اند. اصولاً در شهری مثل تهران وقتی که میلیون‌ها نفر به‌خیابان می‌آیند، نگفته پیدا است که عناصر شکل‌دهنده‌ی چنین جمعیتی از طبقات مختلف اجتماعی و به‌ویژه طبقه‌ی کارگر صورت بسته است.»

«از یک طرف معتقدم یکی از دلایل فوری مشارکت کارگران و زحمت‌کشان در جنبش اجتماعی جاری در همین اوضاع فلاکت بار اقتصادی توجیه‌پذیر است (حقوق 263 هزار تومانی و خط فقر 900 هزار تومانی) و از طرف دیگر گمان می‌کنم بدیهی‌ترین نتیجه‌ی وضع پیش گفته که از هم‌اکنون افق تیره و تار آن پیدا است. به‌بی‌کاری، تعمیق خطر [یا خط] فقر، تن‌فروشی، فساد، فلاکت، رکود تورمی، ورشکستگی پی‌درپی صنایع؛ سقوط کشاورزی؛ افول خدمات و... خواهد انجامید» [تأکید از من است]. به‌طور کلی، تصویرپردازی آقای فراگوزلو از وقایع پسانتخاباتی جامعه‌ای در آستانه‌ی قیام انقلابی و با حضور وسیع کارگران را ترسیم (نه تحلیل) می‌کرد. اما این تصویرپردازی در مقالات بعدی او بیش‌تر روی مطالبات دموکراتیک خرده‌بورژوازی و خاصه‌ی ارتجاعی طیف گسترده‌ی لیبرال‌ها تمرکز یافت که معلوم نیست این طیف از کجا آغاز و به‌کجا خاتمه می‌یابد؟ به‌جز مقاله‌ی فوق‌الذکر از آقای فراگوزلو، می‌توان به‌قسمت اول و دوم مقاله‌ی حاضر هم مراجعه کرد:

[www.omied.net](http://www.omied.net)

[2] کاپیتال: جلد اول، بخش نخست، فصل اول؛ ترجمه‌ی اسکندری.

[3] «جنبش‌هایی که در حال حاضر در تبت (دالایی لاما)، تایلند، برمه، سین‌کیانگ، افغانستان (القاعده) جریان دارند؛ نمونه‌های بارزی از جنبش‌های اعتراضی با ماهیت عمیقاً ارتجاعی هستند که اگرچه در مواردی (به جز طالبان) مطالبات ظاهراً دموکراتیک دارند و با خشن‌ترین دیکتاتورهای نظامی درگیر شده‌اند، اما واضح است که به دنبال ادغام در نظام سرمایه‌داری جهانی هستند». از مقاله‌ی *درباره‌ی غیبت طبقه‌ی کارگر*، محمد فراگوزلو؛ سایت تحلیلی البرز.

[4] آقای فراگوزلو در دفاع از کارگر و سوسیالیسم-شلاق‌کش، سوار بر اسب عربی، و بی‌مهابا چپ را از 40 سال پیش تاکنون (یا به‌عبارتی تا نقطه‌ی وجودی خودش) می‌گوید. بدون این‌که قصد بررسی و تحلیل تاریخ 40 ساله‌ی چپ یا افت‌وخیزهای آن را داشته باشم، ضروری است که به‌چند نکته اشاره کنم تا جوان‌های امروز داستان‌سرایی آقای فراگوزلو مورد چپ را با دقت بیش‌تری نگاه کنند. او می‌نویسد: «سوسیالیسم خلقی ایران در چهل سال گذشته همواره از سنت‌های مانوئی - لوکاچی تأثیر مستقیم پذیرفته است. این سوسیالیسم خرده-بورژوازی زمانی برای کسب قدرت به کوه و جنگل و دهات زده و زمانی دیگر برای انتقال آگاهی طبقاتی به "کارگران ناآگاه" دمار از روزگار طبقه‌ی کارگر درآورده است»؟! درمقابل این کیفرخواست سرهم‌بندی شده می‌بایست بگویم که:

اولاً) در ایران هیچ‌گاه چپ لوکاچی وجود نداشته و حتی هم‌اکنون نیز بیش از 90 درصد رهبران و فرماندهان گروه‌هایی که هنوز خود را به‌نوعی چپ می‌نامند، آثار منتشر شده‌ی لوکاچ به‌زبان فارسی را نخوانده‌اند.

دوماً- گرچه برخی از گروه‌ها، در مقطع بسیار کوتاهی، به‌تقلید از مانو یا چه‌گوارا به‌کوه و جنگل و دهات زدند و بعضاً قصدشان این بود که شهرها را از طریق روستا به‌محاصره دریاورند؛ اما حقیقت این است که چپ در ایران حتی در روی‌کردها و خاستگاه خرده‌بورژوازی‌اش نیز- این‌چنین هپروتی که آقای فراگوزلو توصیف می‌کند، نبوده است. به‌هرروی، قصد جنبش چریک‌های فدائی نه «کسب قدرت»، بلکه شکستن دیوار سکوت مطلق ناشی از سلطه‌ی استبداد آریامهری و ایجاد «مطلق خلق» در مقابل «مطلق حکومتی» بود که کمابیش به‌این هدف فراطبقاتی دست یافت.

سوماً- این اتهام که چپ «زمانی دیگر برای انتقال آگاهی طبقاتی به "کارگران ناآگاه" دمار از روزگار طبقه-ی کارگر درآورده است»، بیش از این‌که رنگ و نقش «انتقاد» داشته باشد، یک «انکار» آناگونیستی را به‌ذهن متبادر می‌کند. شاید بتوان چنین گفت که در گذشته بعضاً و تا اندازه‌ای- و هم‌اینک (در واقع از مقطع تشکیل سندیکای واحد) پاره‌ای از گروه‌ها [برای مثال: گروه‌هایی که کمیته‌های همبستگی با کارگران ایران (در کانادا، آمریکا، استرالیا و اروپا) را علم کرده‌اند] در پس سرکوب دولتی دمار از سندیکای واحد و هفت‌تپه و دیگر تشکلهای و محافل کارگری درآورده‌اند؛ اما تسری آن به‌کلیت چهل‌ساله چپ و «طبقه کارگر» تحریف واقعیت است و از عنادی گنگ حکایت می‌کند. ماهیت این عناد هرچه باشد، فراموش می‌کند که شمشیر را مقدمتاً باید در مقابل بورژوازی و کلیت نظام جمهوری اسلامی از نیام برکشید.

چهارم. در مقابل این نتیجه‌گیری آقای قراگوزلو که «باهوده است که این سوسیالیسم اکنون غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش اجتماعی جاری را ناشی از "جهل کارگران" و سمیاتی به نئوکان‌ها می‌داند و...»، لازم به یادآوری است که من در قسمت اول این مقاله نوشتم: {حقیقت این است که بخش قابل توجهی از کارگران ایرانی - علی‌رغم پراکندگی و نداشتن آگاهی طبقاتی - براساس تجاربی که در مقابله با سرکوب‌های 30 ساله‌ی نظام سرمایه‌داری اسلامی (اعم از کارفرماهای ریز و درشت یا دولت‌های رنگارنگ) داشته‌اند، به‌طور هوشمندانه گزینه‌ی را انتخاب کردند که نه تنها مرزهای منطق صوری و بازی در نقش عروسک‌های کوچکی را به‌زباله‌دان پرتاب نمود، بلکه با انتخاب پراگماتیستی و درست عدم انتخاب بین «بد» و «بدتر»، زمینه‌ی رویش‌های آتی خود را نیز فراهم‌تر ساختند. واقعیت این است که تنها احتجاجی که بسیاری از افراد و گروه‌های طرفدار «خیزش سبز» در جهت تبیین چرایی، چگونگی و میزان شرکت کارگران در آکسیون‌های خیابانی ارائه می‌کنند، همان حکم اعتباری به‌خیابان آمدن «میلیون‌ها نفر» در تهران است که براساس دستگاه قیاسات منطق صوری چنین نتیجه می‌گیرند که: پس، می‌بایست کارگران هم به‌طور وسیع در میان این جمعیت میلیونی [؟] حضور داشته باشند!}

[5] «دلیل دیگر غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش اعتراضی جاری، حضور سیاسی اصلاح‌طلبان و کل جبهه‌ی لیبرالیسم ایرانی‌ست. این جبهه‌ی گسترده که به تریز واضحی از سوی مدیای جهان سرمایه‌داری حمایت می‌شوند نه فقط در گذشته و امروز به منافع کارگران پشت پا زده‌اند - حداکثر سکوت فرموده‌اند - بلکه اساساً به لحاظ طبقاتی نیز نمی‌توانند تحت هیچ شرایطی متحد - حتا متحد مقطعی - طبقه‌ی کارگر قلمداد شوند» [تأکید از من است]. مقاله‌ی درباره‌ی غیبت طبقه‌ی کارگر، محمد قراگوزلو؛ سایت تحلیلی البرز.

[6] «بی‌شک آزادی سیاسی با توجیحات پیش‌گفته برای طبقه‌ی کارگر از اهمیت حیاتی برخوردار است... بی‌اعتنایی "خیزش سبز" با خوانش لیبرالی به این مطالبات ابتدایی، دقیقاً مبنای اطلاق ارتجاعی بودن این خیزش در تحلیل‌های نگارنده است» [تأکید از من است]؛ مقاله‌ی درباره‌ی غیبت طبقه‌ی کارگر، محمد قراگوزلو؛ سایت تحلیلی البرز.